

سرنوشت مرا... در اینجا صفحه دست‌نویس اینجانب، به آخر می‌رسد و بقیه داستان در صفحه بعد آمده است. اما به مقدسات عالم سوگند، نمی‌دانم چه نیروهایی در کار بوده‌اند که در پس پرده، تراژدی زندگی بنده را رقم زده‌اند. بله، بقیه داستان که چاپ شده بود، دیگر به خامه بنده نبود و یکی تعمداً آن را تغییر داده بود. درست است که بنده، مدرکی دال بر صحت ادعاهایم، در دست ندارم، اما اصولاً نوع نگاه بنده به زندگی، با پایان موحش این داستان، کوچک‌ترین همخوانی ندارد. بنده خیلی زرنگ باشم نان و دوغ بچه‌ها و گرفتاری‌های اهل و عیال در این روزگار سقله‌پرور را رفع و رجوع کنم، مرا چه به این حرفهای گنده‌تر از دهان زدن. توجه بفرمایید، دنباله داستان بدین منوال به چاپ رسیده است:

«برای نابودی او برگزیده بود. مگر نه این که روزگار می‌خواست آنچه روزی بی‌دریغ به او بخشیده بود، پس بگیرد؟ پس اینک لحظه تصفیه حساب تاریخ فرا رسیده بود، و قربانی که خود، از آن زیستن ننگ‌بار به جان آمده بود، آسوده و تسلیم، دست روی دست نهاده، خود را به تقدیر سپرده و روی نطف چرمی سیاه به انتظار مرگ نشسته بود. انگشتهای کلفت و پینه بسته مرد، درون حلقه بیضی شکل قیچی گره خورد. او اینک آماده بود تا با حرکتی انقلابی، به وضعیت حقارت‌بار خود خاتمه دهد و یکبار برای همیشه، طلایه‌دار حق پایمال شده خود و مظلومان دیگری بوده باشد که با وساطت مهره‌هایی این چنین خون‌آشام، به ورطه فقر درغلتیده‌اند. آری هنگام فرارسیدن لحظه‌ای بود که دیوانسالاری عظیم پوشالی، لرزه بر اندام خود حس کند و فریاد فروخته محرومان، گوش جهانیان را کر سازد. پس به سرعت طوفان، چون تندری خروشان، فاصله در را تا او طی کرد. مدیر سیرخورده سرخ‌گونه، حتی فرصت سر چرخاندن نیافت، و مرد، با دست چپ نیرومندش، موهای او را از قفا چنگ زد و سرش را به سوی خود کشید تا چانه‌اش به موازات سقف بالا آید، بعد تیغه بران و خون‌ریز قیچی، با خرخره نازپرورده‌اش آشنا شد و فررز، خون ستمگران تاریخ فواره زد.»

جناب مدیر عامل، به خداوندی خدا، من اصلاً روحم از این قضیه خبر ندارد. نه اینکه سردبیر آن نشریه وزین را که همواره دغدغه‌اش سرنوشت محرومان است متهم به دست بردن در داستانم کنم، نه، مگر کم هستند عناصر مزدوری که در گوشه و کنار چاپخانه‌ها، ملبس به لباس شریف کارگری، مترصدند تا اهداف اربابان

اجنبی‌پرست خود را تحقق ببخشند؟ ملاحظه می‌فرمایید که فقر و فاقه با انسان چه کارها که نمی‌کند؟ بله آن صنار سه شاهی حق تالیف به جای التیام بخشیدن به دردهای عدیده‌ام، اینک گردابی شده است که می‌خواهد زندگی‌ام را ببلعد. حال چگونه می‌توانم ثابت کنم که بخش آخر این داستان، به هیچ‌وجه من‌الوجه کار بنده نبوده است؟ آخر بنده به دلیل ضیق وقت، فرصت نسخه‌برداری از داستانهایم را ندارم و اینک نمی‌دانم چگونه می‌توان جواب جناب آقای بلورچی را داد که با ناسزاهایی نه سزاوار بنده، مرا تهدید به اخراج کرده‌اند. ایشان همان‌گونه که به خودتان گزارش داده‌اند و به بنده نیز ابلاغ شده است، برای حقیر پرونده‌سازی کرده‌اند و گفته‌اند «ما در این اداره مخفی، احتیاجی به عوامل هرج و مرج طلب و مزدوران قلم به دست نداریم.» ایشان حتی حضوراً به خود بنده تذکر داده‌اند «حضرت آقا! فکر کرده‌اید دوره غلامحسین خانی است که همین‌طور بیاید عقده‌های دل‌تان را خالی کنید و کینه کورتان را به افراد مافوق نشان دهید؟ خائن مزدور به موقع شناختم، حیف آن چهل ساعت اضافه کاری که برایتان نوشته بودم، صبر کن، اشی برایت بیزم که رویش یک من مو باشد...» قربان، خدا گواه است که بنده روحم از قضیه آن اضافه کاری بی‌خبر بوده است. ضمناً به عنوان جمله معترضه بگویم که ایشان اصولاً از این خاصه خرجی‌ها، به حساب جیب اداره، فراوان مرتکب می‌شوند. ای بزرگوار خدمتتان عرض کنم که، پذیرش عمل اصلاح، که ایشان در نامه‌شان ذکری از آن به عمل نیاورده‌اند، در چه شرایط نامتعارف و پیچیده‌ای به بنده تحمیل شده بود. یعنی سزاوار بود که بنده کلاته، نویسنده مردمی و معاونت خدمات پشتیبانی اداره فخمیه (أ) دور صندلی آن آقا طواف کنم و موهای متمریشان را از وسط دو نیم کنم؟ حال ای بزرگوار اگر خطا کرده‌ام، امید بخشایش دارم و شما را به سر مبارک عیال و اولادتان سوگند می‌دهم که با اقدامی کریمانه و امضایی بزرگ‌مثنیانه بنده کمترین را در شغل خود ابقا بفرمایید، مطمئن باشید تا زنده هستم، غلام حلقه به گوش شمایم و همیشه و هر زمان هم که به پنج انگشت ناقابل بنده نیاز باشد با دل و جان خدمتگذار شما و دیگر اولیای اداره فخمیه هستم و قول می‌دهم که اگر بار دیگر غلطی کردم و داستانی نوشتم دور طنز و مطایبه را خط بکشم.

امیدوار به بخشایش شما، کلاته

داستان کوتاه «عریضه» را از چند نظرگاه می‌توان مورد نقد و بررسی قرار داد. این نظرگاه‌ها لزوماً در عرض یکدیگر نیستند، ممکن است در برخی موارد مکمل یکدیگر نیز باشند.

داستان کوتاه «عریضه» در ظاهر شکواییه یک نویسنده داستان‌های مسلسل به مدیرعامل اداره‌ای است که در آن کار می‌کند. در این شکواییه، نویسنده‌ای (کلاته) ماجرابی را که منجر به تزلزل موقعیت او در اداره شده است، برای مدیر عامل شرح می‌دهد. این ماجرا به تقاضای مدیر بخش خدمات از نویسنده داستان‌های مسلسل مبنی بر اصلاح موی سرش باز می‌گردد. جناب نویسنده، دلشوره و التهابی را که نسبت به این قضیه دارد، دستمایه یک داستان واقع‌گرا می‌کند و آن را در نشریه ادبی ندای بیداری به چاپ می‌رساند. داستان در فضایی سرد و در عین حال شوخ‌خاک شروع می‌شود و با کشتن مدیر بخش خدمات پشتیبانی با تیغه بران قیچی خاتمه می‌یابد، داستان به دست مدیربخش می‌رسد.

وی با احضار نویسنده او را هرج و مرج طلب و خائن نامیده و تهدید به اخراج می‌کند. حال نویسنده با نوشتن یک عریضه به مدیرعامل اداره از او طلب عفو و بخشش می‌کند.

چنانکه در خلاصه داستان «عریضه» دیده می‌شود، داستان یک ماجرای ساده است که با قلمی روان به تحریر درآمده است. اما همه ماجرا این نیست. این داستان تأویل‌ها و تفسیرهای گوناگونی را بر می‌تابد، به

عبارتی از زوایای متعدد می‌توان به ارزیابی آن نشست. ما برخی از این نظرگاه‌ها را در اینجا برمی‌شماریم:

۱- داستان عریضه داستانی درباره‌ی داستان است. به عبارتی نوشته‌ای درباره‌ی «نوشتن» است. در این داستان نویسنده‌ای (گودرزی) نویسنده‌ی دیگری (نویسنده) را روایت می‌کند و کلاته نیز نویسنده‌ی دیگری (نویسنده) ناشناخته‌ی بخش آخر داستان را روایت می‌کند. همچنین در این داستان «نوشتن» به چالش کشیده می‌شود. چگونه نوشته‌ای شکل می‌گیرد؟ چگونه از نویسنده‌اش تأثیر می‌پذیرد و چگونه بر نویسنده‌اش تأثیر می‌گذارد؟

آبشخور داستان کلاته دلشوره و التهاب او برای اصلاح موه‌های مدیر بخش خدمات است و همین داستان هنگامی که خود متن مستقلاً می‌شود بر سرنوشت نویسنده‌اش تأثیری تعیین‌کننده دارد. این متن، حیاتی مستقل دارد و با هیچ دلیل و برهانی نمی‌توان آن را تجزیه کرد، آقای کلاته هیچ مدرکی دال بر این که بخش آخر داستان از آن او نیست، در دست ندارد.

از طرفی می‌توان گفت داستان عریضه، به نوعی نقد داستان واقع‌گرا یا به تمسخر گرفتن شیوه‌های نوشتن رئالیستی نیز هست.

کلاته «عریضه» یک داستان واقع‌گرای مطایبه‌آمیز است. از طرفی داستانی که آقای کلاته می‌نویسد یک داستان واقع‌گراست و بخش آخر داستان نیز که کلاته ادعا می‌کند از خامه او تراوش نکرده، به شیوه‌ی داستان‌های رئالیست سوسیالیست نوشته شده است. در هر بخش نیز طنز و مطایبه چاشنی داستان است، حتی آنجا که «... فرور خون ستمگران تاریخ فواره زد...»

۲- داستان عریضه به نوعی بیان مسئله‌ی همیشگی عرصه نقد و نظر، یعنی مرز تخیل و واقعیت است.

واقعیت چیست؟ تخیل چیست؟ ربط و نسبت این دو چیست؟ واقعیت چگونه لباس تخیل بر تن می‌کند و تخیل چگونه مواد و عناصر شکل‌دهنده خود را از واقعیت می‌گیرد؟ متن ادبی تا چه اندازه برپایه واقعیت استوار است و تا چه حد برساخته تخیل است؟ تلفیق این دو چگونه صورت می‌گیرد؟ هریک از این پرسش‌ها، جواب‌هایی مفصل می‌طلبد که درخور این نوشته هست.

آنچه مورد نظر ماست بیان این مسئله است که کل ماجرای داستان عریضه برخلط میان واقعیت و تخیل شکل می‌گیرد. به عبارتی بدفهمی در درک جهان متن، سوءتفاهمی به وجود می‌آورد که نتیجه‌اش داستان عریضه است. این سوءفهم وقتی شکل می‌گیرد که مدیر بخش خدمات، جهان داستان را عین جهان واقع می‌پندارد. او مرز بین تخیل و واقعیت را نمی‌داند و این البته شوخی ظریفی است که نویسنده با ادبیات رئالیستی می‌کند.

۳- داستان کوتاه «عریضه» داستان سفلیگی یک نویسنده است. لحن داستان از اول تا آخر لحن یک مرد اداری حقوق بگیر سفله است. کلاته نویسنده‌ای است که نوشتن برایش تفتن است. او هیچ وقت به نوشتن به مثابه امری ضروری نگاه نکرده به همین دلیل حاضر است در برابر عقو و بخشش مدیر عامل دور نوشتن داستان‌های مطایبه‌آمیز را خط بکشد. او می‌نویسد تا کمک خرج عیال و اولاد باشد. او با نوشتن زنده نیست، بلکه با ایفا در شغل خود زنده است. شاید کلاته شخصیت برخی از نویسندگان امروزی را به نمایش می‌گذارد که به تولید ادبی روی می‌آورند تا زندگی خود را سرو سامانی بدهند و هرگز نوشتن برای آنها جدی نشده است.

۴- داستان «عریضه» به نوعی داستانی مدرن است. در این داستان متن فراتر از نویسنده‌اش به حیات خود ادامه می‌دهد و حتی حیات دیگران را تحت تأثیر قرار

می‌دهد، شاید بتوان گفت متن، مؤلف را به قربانگاه نیز می‌فرستد. کلاته قربانی داستانی است که ادعا می‌کند بخشی از آن نوشته او نیست، او نمی‌تواند در مقابل حیات قدرتمند متن از خود دفاع کند، هیچ دلیل و مدرکی برای رد و انکار متن ندارد. این متن زنده از چنان اتوریته‌ای برخوردار است که حتی در مقابل انکار سازنده‌اش ایستادگی می‌کند و به حیات خود ادامه می‌دهد.

۵- داستان «عریضه»، مطایبه‌ای است با مطایبه، کل داستان عریضه با وجود اینکه نویسنده سعی می‌کند تا ترجم مخاطبش را برانگیزد، نوشته‌ای شوخ‌ناک و طنزگونه داستانی هم که در دل داستان عریضه آورده شده داستانی مطایبه‌آمیز است. وصفی که نویسنده در بخش اول داستان از حالات و سکناات کلاته می‌کند، بیش از آنکه بیان‌کننده فضایی سرد و دهشت‌انگیز باشد، مبین شخصیت ضعیف و ترجم‌برانگیز و کمیک کلاته است.

در بخش دوم داستان نیز با وجود استفاده نویسنده از عبارات و واژه‌های ادبیات سوسیالیست، طنز در تک‌تک عبارات موج می‌زند و خواننده کل ماجرا را یک شوخی داستانی بیش نمی‌بیند. اما حرف بر سر این نیست که این داستان داستانی مطایبه‌آمیز است، بلکه حرف بر سر این است که مطایبه و طنز چطور می‌تواند جهان آدمیان را تحت تأثیر قرار دهد و چگونه آدم‌ها تاوان شوخ‌طبعی خود را می‌پردازند، به عبارتی جهان سخت و خشن واقع، نسبی‌گرایی، شوخ‌چشمی و چندگونگی جهان داستان را برنمی‌تابد.

داستان عریضه از نثری روان و جذاب برخوردار است و به خوبی با مخاطب‌اش ارتباط برقرار می‌کند. این داستان به دلیل فرم نسبتاً پیچیده‌اش، داستانی تفکربرانگیز است. اما این ویژگی مانع لذت بردن خواننده از این داستان نمی‌شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

بلقیس سلیمانی

# نقد داستان عریضه